

درباره ترجمه شکسپیر

محمدعلی اسلامی ندوشن

به طور کلی ترجمه شکسپیر، مانند هر اثر شاهکار که وابستگی جدایی ناپذیر با زبان اصلی دارد کاری بسیار مشکل است. با این حال، وی به علت پهناوری مطلب، گوناگونی شخصیت‌ها، و به خصوص حالت خام و طبیعی‌ای که مانند خود طبیعت در نوشته‌هایش دارد آسان‌تر از گویندگان مشابه خود تن به ترجمه می‌دهد. وقتی او را فی‌المثل در کنار کسانی چون «کورنی» و «راسین» و یا «نظامی» خودمان می‌گذاریم، تفاوت روشن می‌گردد. از شکسپیر به هر حال چیزی بیرون می‌آید درحالی‌که آنان مانند بعضی میوه‌های لطیف هستند که به محض آنکه از جای خود کنده شوند از هم فرومی‌پاشند. البته ترجمه بسته به آنکه از چه زبانی به چه زبانی بشود باز فرق می‌کند.

خوشبختانه زبان فارسی برای ترجمه شکسپیر جزو زبان‌هایی است که قابلیت دلگرم‌کننده‌ای دارند، زیرا از لحاظ ساختمانی بین دو زبان شباهت‌هایی هست و هر دو از غنای شاعرانه برخوردارند و برای بیان مطالب احساسی بیشتر آماده‌اند تا استدلالی. با همه دوری دو تمدن، فی‌المثل شکسپیر به فارسی خیلی بهتر درمی‌آید تا به زبانی چون فرانسه درحالی‌که سرچشمه‌های فکری فرانسه و انگلیسی به هم نزدیک‌اند. بنابراین ما از این حیث امکان خوبی در دست داریم و اگر در ترجمه چیز دلپسندی عرضه نکرده‌ایم، علتش ناتوانی خود ما بوده است.

لیکن این عامل مساعد بدان معنا نیست که دشواری‌های ترجمه شکسپیر باقی نماند. زبان شکسپیر نه کهنه است و نه نو، که این خود مسئله‌ای است؛ آنگاه پر است از اصطلاح، ضرب‌المثل، و آمیزه‌ای از کلمات کوچه و ادبی، و در مجموع دارای پیچ‌وخم‌ها و شکستگی‌ها و بازیگری‌هایی که کار مترجم را نیازمند کوششی خیلی بالاتر از حد کند. می‌دانیم که یک ترجمه خوب آن است که نزدیک‌ترین مقدار القائی که در زبان اصلی به خواننده می‌شود و تأثیری که در او برانگیخته می‌گردد در مورد خواننده ترجمه به کار آورد؛ وگرنه اگر خواننده

اصلی و خواننده ترجمه دو دریافت فاصله‌دار داشته باشند، چه فایده؟ ترکیب‌های یک اثر ادبی دارای بالک‌ها و پرزها و پرهایی است که برای نزدیک شدن به منظور، باید مقداری از آنها در زبان ترجمه محفوظ بمانند.

در قبال گوینده‌ای چون شکسپیر، سؤال‌های متعددی در برابر مترجم مطرح می‌شود: نخست آنکه آن را به چه زبانی برگرداند. کهنه یا امروزی؟ یعنی زبان هم‌زمان با اصل، یا زبان قابل فهم برای مردم امروز؟ هریک از این دو به تنهایی عیب‌هایی پیدا می‌کنند. نتیجه آنکه آیا باید زبان ادبی در ترجمه به کار برده شود، یا زبان رایج روز که در گوش مردم امروز متصنع و نجسب جلوه نکند؟

دوم آنکه با سبک و هنروری‌های گوینده چه بکند؟ هر نویسنده یا شاعر در زبان خود به خود حق می‌دهد که مقداری کنایه، اجمال و ایهام و بازی کلمات داشته باشد. اگر ما بخواهیم در زبان ترجمه تا حدی از او پیروی کنیم به فرض آنکه موفق شویم، یک متن دشواریاب و شاید گنگ عرضه کرده‌ایم، و حال آنکه خواننده ترجمه متوقع است که مطلب برای او قابل فهم و سهل الوصول باشد.

سوم، مسئله‌ای است که همیشه در میان تلفیق خوشایند کردن و مفهوم کردن اثر از یک سو و وفادار ماندن به اصل از سوی دیگر پیش می‌آید. می‌دانیم که پیروی دقیق از اصل اثر را خشک، زبر و احیاناً دیرفهم می‌کند. از جانب دیگر، اگر اثری سراپا ذوب گردد و در قالب زبان دیگر ریخته شود، دیگر از روح اصلی آن، یعنی رنگ و بوی ذاتی اش چیزی باقی نمی‌ماند در این صورت ممکن است مفهومی در کار باشد، ولی شخصیت از میان می‌رود. این نوع ترجمه‌ها، به خصوص برای آثار بزرگ ادبی، بسیار ناباب از آب درمی‌آیند.

نکته چهارم آن است که به بازگرداندن مفهوم اکتفا نگردد، بلکه طنین و جاننداری اثر از ترجمه یکسره غایب نماند. وقتی پای کسی چون شکسپیر در میان باشد که کلامی عضلانی و پر خون دارد، این معنی اهمیت بیشتر پیدا می‌کند.

با توجه به آنچه گفته شد مترجم شکسپیر بر خط بسیار باریک حساسی حرکت می‌کند. آنچه من کردم آن بود که یک روش تلفیقی در پیش گیرم، یعنی زبانی به کار برم که در عین حفظ تناسب، بوی کهنگی از آن نیاید و روشنی و وفاداری به اصل، یکی راه را بر دیگری نبندد، و تا حد ممکن طنین کلام شکسپیر نگه داشته شود، و از اضافه و کاست پرهیز گردد، و در مجموع طوری باشد که اثر از آبداری نیفتد. اینها همه کوشش بوده است؛ اینکه تا چه اندازه توفیق به دست آمده است، داوری با خواننده است.

نمونه‌هایی از ترجمه دکتر اسلامی ندوشن از شکسپیر:

وه خداوندا!

چه نکبت بار و بی لطف و ملال انگیز و بیهوده است،

جمله نعمت‌های این دنیا،

تفو بر آن، تفو، بی ثمر باغی است،

کاندر آن نمی‌رویند هرگز،

جز علف‌های پلشت و هرزه

(هملت، صحنه دوم، پرده اول)

چندگاهی می‌شود، لیکن نمی‌دانم چگونه،

کز نشاط و زندگی بیگانه‌ام

بازی و شادی ز من ببریده

آنچنان اندوه در من لانه بگرفته،

کاین سرای خرم و آباد، این گیتی

در نگاه من سراسر جز رباط بی‌ثباتی نیست؛

این سپهر نیلگون، این چتر والا، گنبد بشکوه،

در نظر اکنون مرا

جز بخاری خوار و انبوهی عفن ناید.

(هملت، صحنه دوم، پرده دوم)

فردا و فردا و فردا،

می‌خزد با گام‌های نرم از روزی به روزی

تا به حرفِ آخرین دفتر عمر

جمله دیروزان ما هر یک چراغی بود

که ره دیوانگانی را به سوی گور روشن داشت.

خاموش، ای شمع تُنک، خاموش.

زندگی جز سایه پوینده‌ای نبود، بینوا بازیگری

کاندر آید ساعتی بر صحنه و بخرامد و بخروشد و زان پس

نه زو حرف و نه زو نامی.

(مکبث، صحنه پنجم، پرده پنجم)